

www.ketab.ir

مسافر آینه

در جست و جوی دیروز

ابوالحسن درویشی مزنگی (آدم)

زمستان ۱۳۹۹

سرشناسه : درویشی مزنگی، ابوالحسن، ۱۳۴۱ -

Darvishi Mazangi, Abolhasan

عنوان و نام پدیدآور : مسافر آینه در جست و جوی دیروز /

ابوالحسن درویشی مزنگی (آدم).

مشخصات نشر : تهران: اندیشه طلایی، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری : ۱۹۱ ص؛ ۱۴/۵*۲۱/۵ س.م.

شابک : ۷-۸۹۳۱۹۹-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

موضوع : داستان‌های کوتاه فارسی — قرن ۱۴

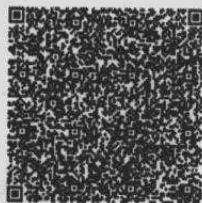
موضوع : Short stories, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR۸۳۴۳

رده بندی دیویی : ۸۳۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۷۳۶۷۸۱۰۰

وضعیت رکورد : فیبا



عنوان : مسافر آینه در جست و جوی دیروز

نویسنده : ابوالحسن درویشی مزنگی (آدم) A.DARVISHI.M@GMAIL.COM

نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۹۹

تیراژ : ۵۰۰ نسخه

ناشر : اندیشه طلایی WWW.ANDISHETALAAEE.COM

تلفن : ۶۶۱۲۰۸۳۴

قیمت : ۳۶۰۰۰۰ ریال

همه حقوق برای نویسنده محفوظ است

یادداشت نویسنده

شاید شما هم مسافر آینه باشید!

نویسنده این خاطرات را من نخستین بار در آینه دیدم. جمعه نبود ولی یکی از آن روزهایی بود که به هر چیزی نگاه می‌کنی، دلگیر و گرفته است. روزهایی که آدم با دیدن گل یاد کوتاه بودن عمر می‌افتد و در عبور رود، گذران بودن زندگی را می‌بیند.

در چنین روزهایی، من به غار خودم پناه می‌برم. اتاقک کوچکی ته باغ که به جز یک میز، یک دفترچه برای نوشتن و یک آینه چیزی شریک خلوت من نیست.

جلو آینه ایستاده بودم که او را دیدم. با لبخند به من نگاه می‌کرد. پرسیدم: تو کی هستی؟ جواب داد: تو! پرسیدم: من کی هستم؟ گفت شاید من!

من با تعجب به او خیره شده بودم و او با لبخند! گفت: تو هم فراموش کردی؟

سؤال کردم: چه چیزی را فراموش کردم؟

گفت: مرا ... این که مرا به سفر فرستاده بودی.

گفتم: کدام سفر؟

گفت: جست‌وجوی دیروز ... دنیای کتاب‌ها!

من چیزی در خاطر نداشتم، پرسیدم: چرا سفر؟

گفت: برای آنکه من خودم را پیدا کنم ... برای آنکه تو خودت را بشناسی ... شاید دچار توهم شده بودم ... شاید خواب می‌دیدم ... ولی آینه جلوی من بود ... می‌توانستم لمسش کنم ...

پرسید: حالا باید چه کار کنم؟ کجا بروم؟ دنبال چه چیزی بگردم؟ تکلیفم را روشن نمی‌کنی؟

... و من فقط گیج و حیرت‌زده نگاهش می‌کردم ...

پرسیدم: من باید تکلیف تو را روشن کنم؟ ... چرا؟ ... گفت: من آفریده تو هستم ... قهرمان

داستان تو ... نویسنده تویی ... تو باید تصمیم بگیری ...

گفتم: من از تو سرگردان‌ترم ... معلق میان دیروز و امروز ... چگونه می‌توانم فردای تو را

بنویسم ...

پرسید: یعنی مرا رها می کنی به حال خودم ... آزادم؟ ... می توانم برای خودم تصمیم بگیرم؟ پرسیدم: مگر تا امروز آزاد نبودی؟

انگار نبود. اگر من او را نوشته بودم حتماً نبود. می گویم آزاد است. به دفترچه روی میز اشاره می کند ... با لبخندی که حالا تلخ به نظر می آید می رود و انتهای آینه در غار خودش از چشم من ناپدید می شود.

حالا من مانده ام و دفترچه روی میز ... دفترچه را برمی دارم و من هم از غار خود خارج می شوم ... بوته ای آتش می زنم ... و تا صبح زیر آسمان شب بیدار می نشینم ... مثل کسی که در انتظار معجزه ای باشد ... در انتظار ساله ای از دل آتش ... از درون غار ... از آسمان تیره بالای سرش ... صدایی که از این کابوس حیرت و سرگشتگی بیدارش کند. صبح می شود ... اما معجزه ای اتفاق نمی افتد. آفتاب که از راه می رسد، خواندن دفترچه را شروع می کنم. یادداشت های روزهای اول تا چهارم برایم آشنا است ... ولی روز بعد از روز چهارم ... یاد نمی آید آن را چه زمانی نوشته ام ... اصلاً شک دارم آن را من نوشته باشم! کاش هنوز مرد در آینه اینجا بود ... با آن لبخند معصوم و مهربانش ... پرسش های زیادی داشتم که شاید او می توانست جواب بدهد.

از آن روز من بیشتر وقتم را جلوی آینه می گذرانم ... به امید دیدن دوباره آن دوست مسافر ... شما هم وقتی جلوی آینه ایستاده اید، حواستان را جمع کنید ... شاید شما هم یک روز مسافری را در آینه ببینید ... شاید شما هم کسی را نوشته باشید ... شاید هم کسی منتظر باشد که او را بنویسد ... نمی دانم ... اصلاً شاید کسی من و شما را به سفر فرستاده و جلوی آینه، بازگشت ما را منتظر ایستاده باشد.

دنای عجیبی است ... آدم باید انتظار هر اتفاقی را داشته باشد ... مثل افتادن چشم آدم به یک سیب ... معجزه هنوز هم می تواند اتفاق بیفتد!